



بادمان گل سرخ بادل یک انسان

حسین فرخی

به یاد آن یادآور همیشه عشق،
به یاد آتشی

ادراکات و احساساتش مربوط می‌شد. و شعر آتشی محصول «حساسیت‌های در لحظه، براساس ذهنی مجرب و عاطفه و خیالی نالیستا» بود و زیبا بود و این زیبایی چه فراوان بود. و حالا شاعر بزرگ ما خاموش شده است اما شعر را پایان نیست می‌دانم.

لا اقل چترتان را ببندید
نخست

درخت‌ها و پرند رنگ می‌گیرند
به شرط آن که تعریف تازه‌ای بدهید
از خودتان

و از این جهان
(-زیباتر است
نقشی دیگر بزنی)

لا اقل چترتان را -
سپس

تکلیف و تقویم و ساعت معلوم می‌شود
خیابان‌ها که خیلی جدیداند
و این تهران سردرگم دیگر به درد استعاره‌ها
هم نمی‌خورد

(- کافی ست
هر کس راه خودش را برود)

در این قافله‌ی عظیم شعر دیگر «متاع» داشت. از درون شعر به شعر می‌نگریست و از درون شعر، زاده می‌شد و صدایش، این اواخر شکلی از رویای ما از صدا و عطر ما و زخم ما داشت و مدام چیزی از اسطوره‌ها و از تاریخ در جان و در جهان ما می‌پراکند و می‌سرود و می‌سرود: «با دهان گل سرخ / می‌دهم تحریر آواز طربناکم را / در فضای فلق شیرین / او سپس با دل یک انسان / می‌شوم عاشق / او سپس با سر یک انسان / می‌روم از هوش»

و چه تأثیرگذار بر ذهن و زبان جوان‌ها و جوان‌ترها بود وقتی می‌نوشت و آن‌گاه که در مجلاتی چون کارنامه سر بر می‌آورد و نشانه‌های از وجود یک شاعر جدی بروز می‌داد و اجازه می‌داد دیگرانی هم قد برکشند. خود باشند و مقلد این و آن نباشند و او، آتشی، با طبیعت جنوبی‌اش، با فرهنگ بومی‌اش، با جهان و زبان‌اش «کشمکش» نمی‌کرد از درونش شعر می‌جوشید و لاجرم در بند و اسارت «توهامات ایدئولوژیکی» و «تصورات طبقاتی» نبود و همچون هر شاعر بزرگ دیگری تنها به خود و به تجربه‌ی درونی خود تعهد داشت و از این رو شعر را قربانی سیاست و حتی ادبیات نمی‌کرد چرا که شعر به خیال و عاطفه و اندیشه‌اش و به تجربیات درونی‌اش و به

بعد از کشف نیما و کشف شاملو، شعر جدید ما می‌خواست دوباره جامه و جان نو کند. و از مجموعه‌ی شاعران این مقطع و مرحله، منوچهر آتشی یکی از مهم‌ترین آدم‌هایی بود که به راه آینده افتاد. او که همچون نیما «غرق در طبیعت بومی محیط خود» بود، شعر را باز هم مقداری به جلو کشید. این جنوبی بزرگ دیگر داشت مثل خودش شعر می‌گفت و متفاوت‌تر می‌سرود. زمختی هم جای خود را به راحتی زبان می‌داد. وحشی نیز نبود. آن قدر استعداد و توان و اعتماد به نفس یافته بود که بتواند به مرزهای «وصف گل سوری» و «گندم و گیلاس» برسد و در ماه بیابوزید و با ماه بیامیزد و به لحظه‌های درخشان «دیلار ساحلی» برسد و بخواند «باران کنار دریا / معماری غریب حواصل است / وقتی اریب می‌آید از صخره‌ها فرود / او نوک بی قواره خود را بی در پی / در ماسه‌های خیس فرو می‌برد...» درست همراه و همگام احمد رضا احمدی و رضا براهنی که در کار نقب زدن به ذات شعر بودند و مدام حرکت و شتابش می‌دادند و کامل ترش می‌کردند. حتی تصویر راه، معنی راه، ریتم راه و شکل هنری راه عوض می‌کرد تا شخصیتی تازه پیدا کند. و البته از عهده بر آمده بود. آتشی در «زیباتر از شکل قدیم جهان» و بعد از آن،